



تفاوت روش استنباط فقه و کلام

مقدمه

ابتدا و پیش از بررسی اصل موضوع لازم است که به معناشناسی اصطلاح فقه و کلام توجه شود. در طول تاریخ این دو عنوان دچار تطورات و تحولات بسیاری شده اند که این تحولات در عرصه روش شناسی نیز موثر بوده است. فقه و تفقه در قرآن کریم و روایات معنایی عام تر از معنای امروزیین خود داشته است و این نکته از اضافه شدن «دین» به تفقه در آیات و روایات به دست می آید و این که در طول زمان به احکام فرعیه تخصیص داده شده است، داستانی مفصل دارد. در تاریخ خصوصا از قرن چهارم به بعد، بین فقه احکام و فقه عقائد تفکیک شد و فقه عقاید وارد دانش کلام شد، دانش کلامی که پیش از این تفکیک وجود داشته است. قبل از ورود تفقه نسبت به عقائد در دانش کلام، دانش کلام بیشتر در معنای دفاع و اثبات و مواجهه با اندیشه های رقیب حضور داشت، ولی از قرن چهارم به بعد فقه معارف نیز وارد این دانش شد.

حال امروز که از دانش فقه و کلام سخن گفته می شود، معنای جدید آن مد نظر است و از فقه استنباط احکام فرعیه و از کلام احکام و اصول مربوط به عقائد و حوزه معارف اعتقادی مد نظر می باشد. به تعبیر دیگر منظور از فقه گزاره های مربوط به باید ها و نباید ها است و گزاره های کلامی آن اموری است که ناظر به یک واقعیت سخن می گوید. به جهت این که فقه المعارف نیز نمود یابد و به آن ساحت از کلام نیز توجه شود دانش کلام را به دو بخش تقسیم می کنیم:

۱- فهم معارف از منابع وحیانی

۲- دفاع از این معارف و عقائد و اثبات و تبیین این گزاره ها

بخش دوم از بحثی که الان مد نظر است خارج می باشد چون مانند این ساحت از دانش کلام در فقه وجود ندارد [و از این روی نمی توان بین این دو دانش نسبت به این ساحت مقایسه ای انجام داد].

با توجه به این مطالب پس بحث حول این سخن است که حال که دانشی داریم که به استنباط احکام فرعیه می پردازد و از طرف دیگر دانشی وجود دارد که به استنباط احکام معارفیه می پردازد، این دو دانش از حیث روش شناسی چه شباهت ها و تفاوت هایی با یکدیگر دارند؟

[بود یا نبود استنباط در عقائد]

یکی از مباحثی که در طول تاریخ اندیشه تلمبار شده و به طور واضح به آن پرداخته نشده است، این است که آیا در حوزه معارف و عقائد اصلا استنباط و تفقه وجود دارد یا خیر؟ و آیا می توان همانطور که در فقه احکام، از فهم احکام سخن گفته می شود و مورد پذیرش است در حیطة عقائد نیز به آن قائل بود؟

بعضی از بزرگان به صراحت و بعضی تلویحاً اشاره کرده اند که بحث عقائد اصلا استنباطی نیست! در این ارتکاز استنباط رجوع به سمع [و کسب فهم از آن است. در حوزه عقائد چون یک سری از گزاره ها از عقل به دست می آید، دیگر این عملکرد (صرفاً رجوع به سمع) وجود ندارد]. این اختلافی بسیاری کاربردی و اساسی بین این دو دانش است.

از این روی در بستر تاریخ این تلقی برای بسیاری از علماء حاصل شده است که ما دو دانش داریم، یکی کلام که دانشی اساساً عقلی است و با تعقل و عقل سروکار دارد و دیگر دانش فقه که صرفاً با سمع کارداشته و به سراغ این منبع می رود.

پیش فرض دیگری که می توان در طول تاریخ آن را نیز به دید نظاره کرد، این است که دانش فقه دانشی است صرفاً تعبدی و دانش کلام دانشی است سراسر عقلی و تعقلی که دیگر نیازمند وحی نیست. این تلقی نیز اشتباه است.

این تلقی های اشتباه آسیب های فراوانی را در طول تاریخ به بار آورده است. یکی از این آسیب ها، اختلافات رنگارنگ و بی پایان در اعتقادات است. این اختلافات چنان گسترده شده است که حتی روشنفکران نیز در این عرصه طمع کرده و با این که به خود جرئت نمی دهند که حتی در یکی از فروع فقهی حرفی بزنند، اما در عرصه عقائد سخن رانده و بر اساس قرآن نظورزی می کنند.

حتی این مسئله باعث این شده است که فقهای احکام که در عرصه فقه احکام نظروزی های دقیق را سرلوحه خود قرار داده و در یک فرع فقهی به جمع قرائن دست می زنند، نسبت به مسائل اعتقادی، به طور مثال بحث انسان شناسی، با توجه به یک روایت دست به نتیجه گیری زده و مطلبی را بیان می کنند.

پس در نتیجه این سخنان به این می رسیم که در عرصه عقائد و معارف نیز نیازمند استنباط هستیم و این استنباط محتاج یک روش شناسی است.

حال باید روش تفقه در اصول عقائد را با فروع فقهی مقایسه کرد تا شباهت ها و تفاوت ها دیده شود. در این مورد در دانش کلام و اصول و همچنین دانش سوم بحث هایی حول این مطلب بیان شده است که آیا حوزه عقائد با احکام دارای تفاوت روش شناسانه است یا خیر؟

[از این روی نسبت به یک سری مباحث بین این دو دانش مقایسه شده است تا به این وسیله تفاوت روش شناسی این دو دانش نمایان شود. این موارد بیان باشند از:]

۱- حجیت

اولین بحث که باید روی آن تمرکز کرد و از عویصه های دانش کلام و اصول شده است، مسئله حجیت و حجیت است. این مسئله به طور شدید در اصول معاصر مطرح شده است.

از معانی که برای حجیت در دانش اصول مطرح شده است، **معدریت و منجزیت** است. در این معنا، حجیت منحصر شده است به حوزه ای که انسان در مناسبات عملی با یک تکلیف مواجه است. در حوزه تکلیف یا منجزی وجود دارد و یا معذری و این مفهوم حجیت است. حال در این جا اشکالی مطرح می شود که این معنا از حجیت در عرصه عقائد و معارف بی معنا است! پس تمام آن چه در حوزه حجیت در اصول معاصر مطرح می شود، در کلام کاربردی ندارد.

از ثمرات این معنا از حجیت در اصول این است که برای معدریت و منجزیت در عمل، صرف وجود ادله ای که عهده مکلف را نسبت به تکلیفی بر قرار کند کافی است. به تعبیری از دو حال خارج نیست یا عهده گرفتار است که یعنی منجز است و یا عهده گرفتار نیست که یعنی معذر وجود دارد. حال به طور مثال در بررسی خبر واحد که آیا خبر واحد حجیت است یا خیر؟ منظور این است که آیا خبر واحد منجز است و یا نیست؟

حال اگر این معنا از حجیت منظور باشد، در حوزه عقائد مطرح نخواهد شد. زیرا در حوزه عقائد اصلاً در مورد یک هست سخن گفته می شود و عهده مکلف مدنظر نیست و ثانیاً نسبت به عمل می توان یک حصر بین انجام دادن

یا ندادن [لزوم انجام و عدم لزوم] ایجاد کرد ولی در حوزه کلام و عقائد این حصر وجود ندارد و می توان در عقائد به تعلیق دست زد ولی در حوزه احکام فرض سوومی نیست و فووقش در مقام شک باز یک سری اصول عملیه وجود دارد که لزوم و یا عدم لزوم را نتیجه می دهند.

این تفاوت که از ثمرات معنای خاص از حجیت است دارای ثمرات فراوانی است که یکی از این ثمرات این است که امروزه حوزه ها در مسائل دانشی به سمت قرآن و روایات نمی روند. اشکال اساسی از تعریف حجیت است.

[معنای صحیح حجیت]

معنای صحیح حجیت همان چیزی است که قدمای اصولی و منطقی بیان کرده اند و متکلمان نیز به آن اشاره کرده اند. معنای صحیح حجیت یعنی «ما به الکشف» و به تعبیری، حجیت یعنی آن چه واقعیت و حقیقتی را روشن می کند. اگر حجیت به این معنا باشد، در حوزه عقائد و احکام هر دو کاربرد دارد. این معنا در حوزه فقه لازمه اش همان معذرت و منجزیت است و در حوزه عقائد لازمه اش مکشوف کردن امر و التزام و ایمان به آن است.

[حجت ظنیه و قطعیه]

از نکاتی که باید ذیل این بحث مورد دقت قرار گیرد، این است که اصولیون بین دو ساحت از حجیت فرق گذاشته اند یعنی بین حجیت ظنیه و قطعیه تفاوت قرار داده اند. حال بیان شده است که اگر در احکام به دنبال حجیت هستیم می توانیم به حجیت های ظنی نیز تمسک کنیم (حال چه بر اساس انسداد و چه بر اساس حجیت ظنون خاص) و اگر هم آن چه با آن سروکار داشتیم قطع بود که حجیت آن ذاتی است. ایشان پس از بیان این دوگانگی بیان کردند که در احکام لازم نیست حتما ادله قطعی باشد، ولی در عرصه اعتقادات لازم است که به قطع برسیم و اگر قطع نباشد حجیتی نیست.

این نیز از موارد اختلاف بین دانش فقه و کلام نیست و همانطور که در مورد معنای حجیت گفته شد که بین این دو دانش تفاوتی نیست، در این مورد نیز اختلافی وجود ندارد؛ بلکه باید به سراغ منابع رفت و دید چه ظنی از چه منبعی در دانش فقه و کلام مورد پذیرش است و این شکل از تفاوت که بیان شده است مورد پذیرش نیست.

به تعبیری اگر ظن از منابع غیر معتبر باشد، در هر دو این دانش ها مورد پذیرش نیست و اگر منبع دارای اعتبار باشد، هم در فقه و هم کلام مورد پذیرش است.

حال با توجه به این مطلب تازه باید بحث را آغاز نمود.

حجیت عقل

حجیت عقل در حوزه فقه احکام مورد مناقشه قرار گرفته است که آیا اساساً می توانیم به عقل در حوزه استنباط احکام تمسک کرد یا خیر؟! بعضی در پاسخ به این پرسش یا دست از حجیت عقل برداشته و یا به ناکارآمدی اش اذعان می کنند.

این سخن نادرست است؛ زیرا بسیاری از احکام عقل عملی جزئی بوده و در فقه احکام کارآمدی دارد، ولی باز در این مرحله باید به دایره آن و گستره تأثیر آن دقت داشت.

دایره بهره مندی از عقل در دانش فقه با کلام متفاوت است. یعنی با این که در هر دو دانش عقل حجیت است و در حجیت بودن عقل فرقی بین این دو دانش نیست، ولی بهره مندی از عقل در دانش کلام بسیار بیشتر از دانش فقه است. در دانش فقه منبع اصلی کتاب و سنت است ولی در کلام عقل به عنوان منبعی اساسی مطرح است.

نسبت عقل با کتاب و سنت

از نکات مهم این است که عقل در حوزه استنباط عقائد و معارف چه نسبتی با کتاب و سنت دارد. از اموری که باید به آن دقت داشت و نمایانگر نسبت عقل با کتاب و سنت است، این می باشد که عقل امری ذو مراتب است یا خیر؟ تصور و تلقی عمومی این است که عقل ظرفیتی است که به شکل مشترک در درون انسان ها قرار دارد و فرقی بین انسان ها در این بهره مندی وجود ندارد.

اما تلقی دیگر این است که عقل امری ذو مراتب است و معرفت عقلی در طول زمان قابل توسعه است و در مراتب مختلف اشتداد یافته و به میزان تعقل دامنه فهم عقلی رشد می کند. اگر این معنا مورد پذیرش قرار گیرد، (همانطور که مورد پذیرش بزرگانی مانند شیخ مفید نیز قرار گرفته)، دیگر جایگاه استنباطی عقل و نسبت آن با وحی تفاوت می کند. حال در این شکل کارکرد عقل در استنباط بسیار گسترده می شود.

۲- اعتبار سنجی اخبار در دانش فقه و کلام

نکته دومی که باید در نسبت با این دو دانش مورد دقت قرار گیرد، اعتبار سنجی اخبار در این دو دانش است. ابتدا باید بیان شود که بین روش متاخرین با متقدمین در عرصه اعتبار سنجی تفاوتی وجود دارد. متاخرین بر اساس وثاقت مخبری پیش رفته [و وثاقت راوی معیار اعتبار سنجی است] اما متقدمین اعتبارسنجی را اعم از این

می دانستند. قول متاخرین مورد مناقشه است و آنچه امروزه در آکادمی های روز نیز مطرح است و روش عقلانی قلمداد می شود، همان روش قدمای ماست.

حال در حوزه فقه و کلام در این عرصه تفاوتی وجود دارد. در احکام برای وثوق به صدور قرائن محدودتری نسبت به کلام وجود دارد. این به این جهت است که هر کدام از احکام به شکل علی حده و تا حدی مستقل مورد دقت قرار می گیرند و به تعبیری نمی توان قرائن باب طلاق را برای فرع صوم مورد دقت قرار داد. این به این جهت است که در این عرصه مناط در دسترس ما نیست.

اما در حوزه عقائد اینطور نیست و در این مباحث چون موضوع واقعیت است بین مسائل این علم ارتباط وجود دارد [و اینطور نیست که این مسائل و ابواب به طور مستقل از یکدیگر باشند]. به طور مثال در حوزه عقائد نمی توان سخنی در باب علم امام بیان کرد که در مخالفت با عصمت امام باشد. یا حتی گسترده تر، مباحث مربوط به معاد بسیار مرتبط است با مباحث عدل الهی و باید در نسبت یکدیگر نگاه شده و دست به تفقه زد. از این رو است که در عرصه عقائد تعارضات روایات بسیار سنگین تر از احکام می باشد. فقیه عرصه عقائد همواره متوجه این است که آن چه در بابی از معارف به دست آورده است با سایر ابواب در تفاهم و همراهی باشد.

بحثی که در این جا مطرح می شود و از اختلافات بین فقه و عقائد است، این می باشد که آیا تجزی در اجتهاد کلامی ممکن است یا خیر؟ در مورد احکام این مطلب پذیرفته شده است؛ زیرا می توان بیان داشت که می تواند فردی در باب عبادیات فقه مجتهد شود با این که در عرصه معاملات این سطح از تخصص را دارا نباشد؛ زیرا می توان گفت که فی الجمله این دو باب از فقه از یک دیگر جدا هستند، ولی در عرصه کلام این جدایی وجود نداشته و به طور مثال یک فرع در امامت با فرعی در صفات الهی ارتباط دارد.

پس در حوزه اعتبار سنجی اخبار لازم است در عقائد، ابواب مختلف روایات نگاه شود تا قرائنی برای اعتبار یا عدم اعتبار اقامه گردد.

در معارف غیر از این که نصوص قرینه هستند، عقل نیز قرینیت داشته و در اعتبار سنجی دخالت دارد. این در حالی است که در حوزه فقه، این قرینیت بسیار محدود است؛ اما در عقائد در احکام اصلی و فرعی این قرینیت وجود دارد و عقل اعتبار بخشی و یا سلب اعتبار می کند.

۳- تاریخمندی

بحث دیگری که باید نسبت به این دو دانش مورد دقت قرار گیرد، تاریخمندی این دو دانش است.

تقریباً احکام فرعیه نسبت به تاریخ لا اقتضا هستند و به طور مثال این که حکمی در زمان حضرت امیر المومنین علیه السلام یا حضرت هادی علیه السلام آمده باشد، زیاد تفاوتی نمی کند. از این روی است که فقها روایت این دو معصوم و سایر ائمه علیهم السلام را در کنار یکدیگر مورد دقت و توجه قرار می دهند و تعارض سنجی می کنند.

اما در عقائد اینطور نیست و احکام عقائديه نسبت به زمان، مکان و مخاطب تفاوت می کنند. از این روی در حوزه استنباط عقائد تاریخ بسیار اهمیت دارد و در جمع روایات بسیار مهم است. به طور مثال نسبت به واژه «قدر و قدریه» در روایات زمان حضرت امیر علیه السلام منظور از این عنوان، جبر و قائلین به جبر بوده است، ولی همین عنوان در زمان صادقین علیهم السلام در معنای متضاد با این معنا و به معنای تفویض به کار برده شده است. این می رساند که واژه قدر تا یک دوره ای معنایی داشته و از دوره ای به بعد معنایی دیگر پیدا کرده است. این رخداد به این جهت است که عقیده در طول زمان و بر اساس تطور مکاتب تفاوت پیدا کرده است و از طرفی امام علیه السلام نیز بر اساس ادبیات روز خویش سخن می فرمایند.

نکته دیگری که باعث این تفاوت می شود، سطوح مختلف معارف است. در احکام یا بیع ضرری باطل است و یا صحیح و دو حالت بیشتر ندارد (نسبت به حکم اولیه منظور است و فارغ از سایر متغیرات). اما در حوزه عقائد اینطور نیست، بلکه یک بحث دارای سطوح مختلفی از احکام است. به طور مثال تقیه در شکل مراقبتی خودش باعث شده است که شکلی و سطحی از معارف فقط بیان شود و سطوح دیگر بیان نگردد.^۱ حال در این جا است که فقیه عقائد باید توجه داشته باشد که این دو سطح از معارف با یکدیگر تعارض ندارند.

پس در حوزه عقائد نسبت به دلالت سنجی و اعتبار سنجی نیازمند قواعد دیگری هستیم که با حوزه فقه تفاوت دارد.

از این دست اختلافات که بیان شد باز هم بین این دو دانش وجود دارد به طور مثال در مورد اصول عملیه که آیا کاربردی در معارف دارد یا ندارد و آیا نیازمند نوع دیگری از اصول عملیه در این حوزه هستیم یا خیر؟ و یا نسبت به اجماع که آیا این نیز در حوزه عقائد وجود دارد و یا می تواند وجود داشته باشد یا خیر؟

^۱ [برای آشنایی بیشتر با این بحث، می توان به درس خارج فقه المعارف استاد علیه السلام رجوع کرد.]

باید توجه داشت، این که بین فقه احکام و عقائد جدایی صورت گرفته اشتباه است، بلکه این دو در یک دستگاه تفقه هستند، ولی این دو دانش به جهت تفاوت در موضوع، غایت، شرایط و احکام نیازمند دو دانش اصول می باشند.

۱۴۰۳/۸/۲۱